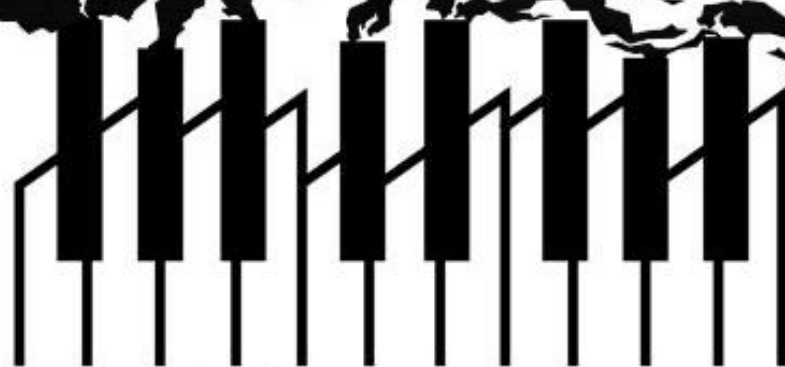


نمایشنامه

سمفونی تلخ نوستالژی

در کوچه پس کوچه های شهر



نویسنده: محمدرضا خردمند

پاییز ۱۳۹۳

بسمه تعالی

نمایشنامه

سمفونی تلخ نوستالژی در کوچه پس کوچه های شهر

نویسنده: محمدرضا خردمند

پاییز 1393

زمان، زمان بی زمانیست...

مکان، مکانی مجهول؛ شاید طویله...!

شخصیت ها:

دختر

پسر

اشعار از:

فروغ فرخزاد

سعادت عبدولی

محمدرضا خردمند

www.mrkheradmand.ir

ایمیل: ipa.sokout@yahoo.com

شماره تماس و پیامک: 09369732653 – 09163460538 – 09167590538

Instagram: mohammad_reza_kheradmand

توضیحات:

*هرگونه اجرا از روی این نمایشنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده است.

*هرگونه استفاده از دیالوگ ها، طرح ، ایده ، برداشت و یا حتی بخش کوچکی از نمایشنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده است.

*این اثر هیچ گونه زمان و مکان خاصی ندارد.

*این اثر متعلق به هیچ صنف یا شخص خاصی نیست.

*این اثر عاری از هرگونه نقد و یا مورد سیاسی به شخصی یا مکانی می باشد.

سمفونی تلخ نوستالژی در کوچه پس کوچه های شهر

ایزود اول: (هیس...!)

(نور صحنه روشن می شود - فضای صحنه تداعی رویا و کابوس می باشد) (دختری پریشانی و رویا در خواب را با حرکات فرم بازی می کند) (نور صحنه خاموش می شود)

(نور صحنه روشن می شود) (مردی در صحنه بر روی صندلی نشسته است و دهانش با چسب و دستها و پاهای او با طناب بسته شده اند و برای رهایی تلاش می کند. دختری بر روی زمین نشسته است) (صدای موسیقی به گوش می رسد و صدای خنده های دختر تمام صحنه را پر می کند و با صدای خنده های دختر موسیقی فید می شود)

دختر: ترسیدی؟؟ نترس. چیزی نیست. فقط میخوایم یه خرده حرف بزنین. یا بازی کنیم....

چیه؟ چرا اینجوری نگام می کنی؟؟؟؟!!!!

(می خندد) ببین چجوری داره تلاش می کنه. نکن خسته نشی. بشین و استراحت کن که شب سختی در پیش داری.

(مرد نگاهی به دختر می کند و سپس به حرفایش اعتنایی نمی کند و برای رهایی تلاش می کند)

دختر: ادامه بده، ادامه بده تو می تونی؟؟ (می خندد) میخوای بگی خیلی قوی هستی به کسی احتیاج نداری؟ عارت میاد التماس کنی؟ (عصبانی می شود) برات کسر شأن داره؟

داد بزن. التماس کن. چرا داد نمی زنی؟ چرا اونا داد بزنن؟؟ چیه التماس کن...! ها؟؟

(مرد دست از تلاش بر می دارد و به دختر خیره می شود)

دختر: چرا داری نگام میکنی؟ چرا اینجوری نگام می کنی؟ چرا دیگه تلاش نمی کنی؟ به من خیره شدی که چی؟؟ دهنم کجه یا دماغم دراز؟؟ هیچکدوم، خوشگلم. هچل هفت و بدریخت هم خودتی.

||||| این نور چیه اینجا چرا خاموش نمیشه. از همه چی بی زارم دیگه. توی این دور و زمونه فقط تنهایی می چسبه. نور دیگه برام مفهومی نداره. دوست دارم تو خرابه و تاریکی وول بخورم. شاید هم شدم عجوزه...!!! اصلا کاش فراموشی میگرفتم. آره. حس میکنم توی یه دشت بزرگ گیر افتادم و چند تا چراغ بهم نزدیک میشن. خوشحال میشم اما یهو میفهمم هیچ راهی ندارم و اونا گرگ بودن. همیشه چراغ خوب نیست. چراغ همیشه روشنایی نیست. (فندک را جلوی خود روشن می کند) گاهی زیر یه چراغ مجبوری دست و پا بزنی...

لحظه ها را دریاب

چشم فردا کور است

نه چراغیست در آن پایان

هر چه از دور نمایانست

شاید آن نقطه نورانی

چشم گرگان بیابانست

کاش الان صدای بارون می اومد... اونوقت میشد یه تراژدی خیلی خوشگل... مگه نه؟! آهای ای ابرهای یائسه بارانتان کجاست؟؟؟ ببارید که امشب خواهد بارید چشمان خسته و حيله گر این روباه مکار... (عصبانی) چرا می خندی؟ چرا می خندی؟ حرف بزنی حرف بزنی التماس کن

(چسب را از روی دهان مرد باز می کند)

دختر: (می خندد) قیافشو ببین. حرف بزنی حرف بزنی و بگو تا یه ذره برات دل بسوزونم.

مرد: دیوانه. میشه بگی چه مرگته؟

دختر: (با عصبانیت) با من درست صحبت کن... چیه ترسیدی؟؟

مرد: خب مٹ آدم بگو چته. این بازیا چیه.

دختر: من دیوونم، آره دیوونم، روانی ام. روانی. حالم خوب نیست، حالم بده. از تو هم خیلی متنفرم.

(به سمتی می رود و با طنابی شروع به ساخت طناب داری می کند)

مرد: خب بگو چرا... من که نمی فهمم حرف حسابت چیه.

دختر: (پس از اندکی سکوت) دلم واسه خاطراتم تنگ شده....

مرد: دیوونه شدی؟ یعنی چی؟

دختر: گفتم که من دیوونم. یعنی همین که گفتم. لزومی نداره برای تو توضیح بدم. دوست دارم دیوونه بمونم. من اگه توی کثافت هم وول بخورم اما کثیف نیستم.

مرد: آروم باش و بیا حرف بزنیم. بیا دستامو باز کن و حرف بزنیم.

دختر: خودتی

مرد: چی؟!!! دستامو باز کن قول میدم فقط حرف بزنیم...

دختر: (حرف او را قطع می کند) چرت نگو. من بچه ی کوچه پس کوچه هام. خودم میدونم چی به چیه...

مرد: دیوونه بازی در نیار. من که اصن حرفتو نمی فهمم. بیا دست و پامو باز کن

دختر: (به سمتش می رود طناب دار را به گردنش می آویزد) گوشت ایراد داره یا نفهمی؟؟!
من دیوانم میخوام دیوونه بازی در بیارم. (فندکی را جلوی صورت مرد روشن می کند و مرد می ترسد) سوختن همیشه بد نیست. همیشه باعث درد نمیشه. گاهی هم درد خوبه. گاهی باعث رهایی میشه. (با فندک طناب را می سوزاند و پاهای مرد را باز می کند و چاقویی را در دست می گیرد) بشین سر جات

مرد: چته خو؟؟؟ باشه

(طنابی را به گردن مرد می آویزد و طناب را در دست می گیرد و گاهی او را به دنبال خود می کشاند)

دختر: بخوای بچه بازی در بیاری منم دیوونه بازی در میارم.

مرد: منو از چی می ترسونی؟؟ فکر کردی من ازت میترسم؟؟

دختر: مثل اینکه چند لحظه پیش رو فراموش کردی؟

مرد: بس کن بگو چی شده؟ این کارا یعنی چی؟

دختر: این کارا یعنی دلتنگی...

مرد: دلتنگی؟؟؟ درست حرف بزن. چی داری میگی؟

دختر: تو نفهمی که نمی فهمی.... (پس از اندکی سکوت) من دلم برای خاطراتم تنگ شده. شاید خاطراتمو گم کردم. برای هرکی سعی کردم حرف بزنم به حرفام گوش نداد.

مرد: باشه. من گوش میدم. بگو

دختر: گوش میدی ولی باور نه

مرد: من باور می کنم بگو

دختر: نشنیده باور میکنی؟؟!! باشه، باشه میگم ولی بعدش آرزوی مرگ می کنی. آه لعنتی (پس از سکوتی نسبتاً طولانی) وقتی اون اتفاق افتاد من خیلی چیزا رو دیدم. خیلی چیزا

مرد: کدوم اتفاق؟

(دخترک سکوت می کند و به گوشه ای می رود. سپس فندکی زیر چانه خود روشن می کند)

دختر: شرمناک و پر از نیازی گنگ

با نگاهی که رنگ مستی داشت

در دو چشمش نگاه کردم و گفتم:

باید از عشق حاصلی برداشت

مرد: با تو ام. کدوم اتفاق؟

دختر: کما

مرد: کما؟؟ چی دیدی؟!

دختر: تولد، عاشقی، زندگی، مرگ.... چه میدونم همه چی.

مرد: یعنی چی؟ چطوری دیدی؟ چی دیدی؟

دختر: نمی دونم ولی توی کوچه پس کوچه های این شهر سرک کشیدم. خاطرات زیادی دارم. دلم برای اونجاها و اون اتفاقات تنگ شده. پر از لحظات تلخ و شیرین. اما همیشه برگردم و ببینم چی شد! چه اتفاقی افتاد....

یه دختر بود روز تولدش تنها بود و عشقش کنارش نبود. توی پارک روی نیمکت نشسته بود و فکر می کرد.

(مرد و دختر بازی می کنند و دختر بر روی صندلی نشسته است)

مرد: (از پشت سر) تولدت مبارک

دختر: وای عزیزم تو اینجا چیکار میکنی؟ از کجا فهمیدی اینجام؟ وای خدای من باورم نمیشه.

مرد: سلام بهونه ی قشنگ من برای زندگی. منم همون دیوونه ی همیشگی. تولدت مبارک عشق همیشگی من. چیه؟ چرا زل زدی به من؟ چرا نشسته بودی و غصه میخوردی؟

دختر: وای اصلا باورم نمیشه. هیچی، چیزی نیست. نگفتی از کجا فهمیدی اینجام؟

مرد: من اگه ندونم عشقم روز تولدش کجاس دیگه به چه دردی می خورم.

دختر: فدای تو بشم... عاشقتم.

مرد: این که خیلی خوبه. پس این وحشی بازی ها برای چیه؟

دختر: با من درست حرف بزن آقای ادعا.... اون مرد لعنتی همه حرفاش دروغ بود و بعد از مدتی از اون دختر سواستفاده کرد و ولش کرد و رفت.

مرد: خب این خیلی ناراحت کنندس اما من هنوز نفهمیدم

دختر: تو خودتو زدی به نفهمی. می خوام بگی یادم نمیاد؟؟؟

مرد: چی یادم نمیاد؟؟؟ وای خدایا از دست تو که دیوونه ای و منو هم دیوونه کردی

دختر: باشه من دیوونم. اینو ول کن. این یکی چی؟

اون روزی که اون دختر بچه کنار خیابون نشسته بود و مثل زندگیش که چراغ قرمز منتظر بود چراغ، قرمز بشه تا بتونه گلهاشو به آدمای این شهر بفروشه... آدمهایی که معنی گل رو هم از یاد بردن. اما...اما.... (صدای جیغ دخترک)

(دختر دست بر روی گوشه‌هایش می گذارد و بر روی زمین می نشیند و جیغ میکشد)

مرد: اما چی؟؟

دختر: خفه شو. خفه شو عوضی....

شعر بخون... یا لا شعر بخون. چرا ساکتی

مرد: تو دیوونه بودی یا دیوونه شدی

دختر: آره من دیوونم. یا لا شعر بخون. میخوام من بخونم؟؟

اتل متل توتوله ، گاو حسن چه جوهره...

(می خندد و سپس خنده اش به خشم تبدیل می شود)

اون لعنتی با ماشینش اومد و از روی پاهای دختر بچه گذشت. دخترکی که خرج خونوادشو می دادو تا آخر عمر بدبختش کرد.

هنوز بگم؟؟؟ یا اون روزی که یه مادر پیر توی خونه تنها بود و داشت جون می داد و آقا پسرش حتی بهش سر هم نزد. یا اون اطلاعات مهمی که فروخته شد به اون آشغالها.... هنوز بگم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ (فریاد) شما مردا همه آشغالید. همه گرگین گرگ. به خودتون هم رحم نمیکنید. به اوج لذت که رسیدین یادتون میره چی بود و چی گفتین.

مرد: (پس از سکوتی سنگین) ببین اینایی که گفتم خیلی دردناکه... ولی من هنوز متوجه نمی

شم ، نمیفهمم

دختر: اینا همه ی ماجرا نیستن. هنوز ادامه داره... خودت هم خوب میدونی

مرد: ببین، آروم باش. بذار از اول بریم جلو

دختر: اول و آخر نداره. تو، یک، آشغال هستی. پستی. گرگی

مرد: خب شما دخترا هم گربه صفت هستین.

دختر: تو حق نداری اینجا اینجوری حرف بزنی. اینجا فقط من حرف میزنم.

مرد: یعنی چی؟ خب راست میگم شما گربه صفتین. هرکاری هم که بکنن براتون میخواید بگید
ما مردا نوکرتونیم و شما ارباب.

دختر: خفه شو. من دلم آشوووووبه. داغونم. عصبی ام. با من یکی بدو نکن.

مرد: آروم باش.... سیگار داری؟

دختر: (لبخند تلخ) سیگار...

مرد: بیا یکی یکی از اول بریم جلو

دختر: گفتم که اول و آخر نداره. تو یک عوضی هستی

مرد: باشه من عوضی ام. بذار حرف بزنی.... تو منو با عشوه گری هات خر کردی و آوردی اینجا.
من هم من احمق خر شدم اومدم اینجا. اینجا هم که اینکارو میکنی و اینحرفا رو میزنی. همه این
حرفا درست اما گناه من چیه؟؟؟

دختر: گناه تو چیه؟؟؟ یعنی میخوای بگی از این ماجراها خبر نداری؟؟ میخوای بگی نمی
دونم؟؟؟ اینا یادت نمیاد؟؟ تو بودی که همه اینکارا رو کردی. تو بودی که اون بلا رو سر اون
دختر آوردی تو بودی که با مادرت اون کارو کردی. تو بودی پولهای جهیزیه یه دختر رو دزدی تو
بودی خیانت کردی تو بودی دوستت رو کشتی... تو بودی تو بودی تو بودی..... (گریه می کند)

مرد: من؟؟؟ من اینکارو کردم؟؟؟

دختر: آره تو. تو لعنتی

مرد: چرا چرت میگی...

دختر: کتمان نکن. من خودم با چشمای خودم دیدم

مرد: کی؟ کجا؟

دختر: توی کما

مرد: توی کما؟ منو مسخره کردی!!!

دختر: مسخره خودتی آشغال لجن

مرد: کما یه خوابه. یه خیاله.

دختر: تو بودی. خود تو بودی. گوشه گوشه این شهر رو دیدم. همه جاش خاطره دارم. هر جا رفتم
یه مرد لعنتی.....

مرد: آروم باش. ببین تو راست میگی. توی این شهر آدمهای آشغال و کثیف زیاد هستن اما من
نبودم. اگه اینجوره که من انسان نیستم.

دختر: آره انسان نیستی.

مرد: تو میخوای بگی همه مردم کثیفن و حیوون؟

دختر: همه که حیوون هستن. خوبی وجود نداره. همه بدن. به اونایی که شما میگید خوب واسه
اینه که توی موقعیت بدی قرار نگیرن.

مرد: ولی من نبودم

دختر: اون دختره چی که تن فروشی کرد به تو سگ کثیف و پولشو بخشید به دختر همسایشون
که خرج عروسیش کنه، اما اون دخترک بدبخت نمیدونست شب قبلش معشوقه اش تن سرد
دختر همسایشونو به تاراج می برده.

ها؟ حالا بگو.....

مرد: نمیدونم چی بگم.... آخه من الان چی باید بگم؟

دختر: اگه تو نبودی پس تو الان اینجا چیکار میکنی؟

مرد: خر شدم. همین.

دختر: خر نشدی. به خر توهین نکن. تو باید تاوان بدی

مرد: تاوان چی؟؟ کار نکرده؟؟ من ن بو دم. بفهم. من هم زخم خوردم. می خوام رازی رو بهت بگم خوب گوشاتو وا کن. پسرها عروسک ندارن! مردها اشک هم ندارن! می ترسن مردیشون زیر سوال بره! ته صداشون گریه ی بی صداست... با یه آغوش ساده قلب هر مردی رو میشه بدست آورد! میدونم از پسرها ناراحتی! توی کما خواب دیدی که تحملش برات سخته. میدونم جر زنی می کنن! بی معرفتن. اونا تقصیری ندارن! کسی مثل تو اونا رو ناز نکرده ، صورتش رو نبوسیده... اون بجای بوسه سیلی خورده تا یادش بمونه مرد باید قوی باشه! هی دختر... مردها نمیشکنن و خورد نمیشن مگه بدست دخترکی... اما اینو بدون من نبودم.

دختر: (فندک را روشن می کند) من نمیتونم بگذرم. از این همه نمیتونم بگذرم. نابود میکنم. شاید هم انتقام. (حالش تغییر می کند) حالم خوب نیست. میخوام برم. من کجام؟ اینجا چیکار میکنم... باید برم...

مرد: حالت خوب نیست؟ منو آوردی و دیوونم کردی و بازی کردی که بذاری بری؟؟؟

دختر: من کی ام؟ تو کی هستی؟

مرد: مگه من مسخره تو هستم که با من اینکارو میکنی؟؟؟

دختر: شاید من اشتباه کردم. نمیدونم. (پس از اندکی مکث) کسی که نفهمیده و... (آه سردی می کشد)

(دختر چاقو را درآورده به سمت مرد می گیرد. پا و دهان مرد را می بندد)

مرد: (در حال بستن دهان مرد) یعنی چی؟ مسخرم کردی؟ چیکار داری میکنی؟ تو دیوونه ای؟ روانی هستی... یعنی چی؟؟؟.....

(دختر با پا به زمین می کوبد)

دختر: گوش کن... صدای پا میاد

(دوباره با پا به زمین می کوبد)

دختر: صدای پای وجدانه؟ صدای آه اوناست... یا شاید صدای همه ی آزادی... شاید هم... شاید هم صدای محاکمه...

(دختر به جنون می رسد با دهانش صداهای عجیب و غریب در می آورد و دست پاچه و سر در گم است) (دختر مانند گربه ای بر روی زمین می چرخد. دختر دهان خود را می بندد)

دختر: (در حال بستن می گوید:) کسی فهمیده؟ نفهمیده؟ فهمیده؟... چه فرقی میکنه؟! فرقه می کنه... فرق می کنه... من هم مثل همه. نه... نه... همیشه... همیشه... شاید... شاید باید خسته و افسرده برم از این شهر و دلو ببرم اونجا که باید باشه...

(جنون و روان پریشی دختر به اوج می رسد و صداهای عجیب و نامفهومی را تولید می کند)
(و کنار مرد می خوابد) (صحنه خاموش می شود).

اپیزود دوم: (در بند)

(نور صحنه روشن می شود – فضای صحنه تداعی رویا و کابوس می باشد) (پسری پریشانی و رویا در خواب را با حرکات فرم بازی می کند) (نور صحنه خاموش می شود)

(نور صحنه روشن می شود) (دختری در صحنه بر روی صندلی نشسته است و دهانش با چسب و دستها و پاهای او با طناب بسته شده اند و برای رهایی تلاش می کند. مردی بر روی زمین نشسته است) (صدای موسیقی به گوش می رسد. مردی در حال سیگار کشیدن خنده تلخی می کند و سیگارش را بر روی زمین خاموش می کند. با آمدن نور، موسیقی فید می شود)

مرد: نازداران با شراره ، با گره های فراوان... (می خندد)

دلم می خواد داد بزنی... مثل همیشه... البته داد که... جیغ... جیغ بزنی. جیغ بزنی... جیغ بزنی... (با فریاد)

این اسلحه بالاخره که شلیک می شود

چه فرق می کند

برای فرخنده باشد،

یا دختری در کوچه پس کوچه های مسکو

در یک تصادف مرده باشی

یا تو را بی گناه به دار آویخته باشند

نگام کن. نگاه کن... انقد نگاه کن تا ببینیم آخرش کی از رو میره... (می خندد) تیمم چطوره؟
خوبه؟ خوشتیپم؟ یه ادکلن سفارشی هم به خاطر تو زدم... نظرت چیه؟

ببین چطوری داره نگام میکنه... آخی... دلم سوخت.... باید دستاتو باز کنم... ها؟؟؟ شما دخترا
کارتون همینه... بازیگر خوبی هستین.... فریب... دختر یعنی فریب... اما اینبار توی چنگ منی....
توی چنگ یه عقاب تیزچنگ

(چاقویی در آورده جلوی صورت دختر می گیرد و دختر میترسد)

آخی دخترک بی ادعا... چه نگاه معصومانه ای... نترس می خوام دستاتو باز کنم... (دخترک
خوشحال می شود) اما... اما دستای باز نشونه آزادی نیست.... آزادی یعنی پرواز...

تو که اینجا توی قفسی... قفس خوشگل من... دوشش داری؟؟ (می خندد)

(با چاقو دستان دختر را باز می کند - چاقو را جلوی دختر می گیرد و دختر می ترسد و از
جایش تکان نمی خورد. دختر چسب را از روی دهان خود باز می کند)

مرد: چیه؟ ترسیدی؟ حرف بزن؟

دختر: چی بگم؟

مرد: از غرورت بگو... از نگاه پر معنات

دختر: من که نمی فهمم چی میگی؟ از من چی میخوای؟

مرد: خفه شو جونور... به من دروغ نگو... خوب میدونی چی میگم. پس بگو

دختر: چی میخوای از جونم. من نمی فهمم. نمیفهمم. به خدا نمی فهمم. تو دیوونه ای. روانی

مرد: آره من دیوونم. روانی ام. می خوام دیوونه بازی در بیارم. حالا بیا بازی کنیم.

(دختر سکوت می کند)

مرد: چیه؟ چرا سکوت کردی؟

دختر: نمی دونم چی باید بگم

مرد: آخی... نمی دونی چی باید بگی.... چه شب قشنگیه امشب... یه شب پر خاطره میشه...

می خوای با هم بازی کنیم؟

دختر: تو خل شدی...

مرد: مثلاً بازیه.... بازیه... گرگم به هوا.... خوبه؟؟ یا.... آها... دختره اینجا نشسته گریه می کنه زاری میکنه.... (به حالت جنون می خندد) توی این دنیا فقط یه بازی هست و اونم بازیه گرگم به هواست... گرگم و گله می برم... چوپون هم خوابه خواب...

دختر: تو گفتی من توی چنگال عقاب گیر کردم؟ تو عقابی؟!! (به حالت تمسخر) تو گرگی... یه گرگ همیشه گرسنه...

(مرد به سمتی رفته و طنابی را آماده می کند)

مرد: و تو گربه مغرور زشت بدبو

دختر: گربه نازه... اما گرگ حریصه... حریص

مرد: گربه با ظاهر ملوس و چشمای پر از فریب و پاهای پر از غرورش می خواد که ارباب باشه اما نمیدونه که با یه پخ.... غش می کنه... بیچاره از آب هم میترسه...

دختر: پس گرگ چی که به زمین و زمان بی اعتماد و کارش تیکه پاره کردن هم نوع خودشه...

مرد: تا حالا به راه رفتن گربه نگاه کردی؟ دیدی با چه غروری راه میره؟ باید بهش گفت چتنتنته....؟؟!!!! انگاری پلنگه.... شما دخترا گربه اید... گربه...

دختر: خب حالا که چی؟؟؟

(مرد یکسر طناب را دستان دختر بسته و یک سر دیگر طناب را در دست می گیرد و گاهی دختر را به دنبال خود می کشاند)

مرد: حالا باید تاوان بدی!

دختر: تاوان چی؟ کار نکرده؟

مرد: کار نکرده!!! نگو که خندم میگیره... یعنی میخوای بگی نمی دونی؟؟؟ خودتی... نابودت می کنم

دختر: بیا آروم باش بذار صحبت کنیم

مرد: آره صحبت کنیم... اصلا میخوای قصه بگیم؟ قصه گربه و گرگ... خوبه؟ یکی بود یکی دیگه هم بود یه روز توی این شهر شلوغ...

دختر: (سخن مرد را قطع می کند) تو یه دیوونه ای...

مرد: (می خندد - خنده اش به خشم تبدیل می شود - فندکی را جلوی صورت خود روشن می کند)

خاطراتی که شبیه خوره تو را می جوند

یا خاطره ی یک شبه بارانی

شاید زمانی در بی زمانی او را از یاد برده باشی

چند سال طول می کشد

تا دردی که در رگان تو

نفسست را بند می آورد بند آید

چند هزار سال؟

و شاید هرگز

مرد: امروز روز پاسخ (با فریاد)

دختر: پاسخ به چی؟!!! میشه بگی این حرفا و این کارها یعنی چی؟

مرد: این کارها یعنی دلتنگی

دختر: دلتنگی؟!!!!!! من که نمیفهمم

مرد: معلومه که نمیفهمی... نباید هم بفهمی. چون کسی که خودشو به نفهمی زده هیچوقت نمیفهمه. من دلتنگ خاطراتم

دختر: خاطرات چی؟ اصلا خب که چی؟

مرد: خاطراتی که دیدم و هر روز توی مغزم رژه میرن و عذابم می دن.

دختر: خب خاطره چی؟ از کجا

مرد: کوچه پس کوچه های این شهر... توی کما

دختر: کما؟! منو مسخره کردی؟! من که نمی فهمم چی میگی. چی دیدی؟

مرد: تولد، عاشقی، زندگی، مرگ.... چه می دونم همه چی.

دختر: یعنی چی؟ چطوری دیدی؟ چی دیدی؟

مرد: توی کوچه پس کوچه های این شهر سرک کشیدم. خاطرات زیادی دارم. دلم برای اونجاها و اون اتفاقات تنگ شده. پر از لحظات تلخ و شیرین. اما نمیشه برگردم و ببینم چی شد! چه اتفاقی افتاد....

یه دختر بود روز تولدش تنها بود و عشقش کنارش نبود. توی پارک روی نیمکت نشسته بود و فکر می کرد.

(پسر و دختر بازی می کنند. دختر و پسر بر روی صندلی نشسته اند)

دختر: ببین تو خیلی خوبی اما چی داری؟ ناراحت نشو اما باید منطقی باشیم

مرد: چی داری میگی؟

دختر: ببین دیگه باید حرفامون رو مثل دوتا انسان عاقل و بالغ بزنیم...

مرد: تو منو نمیخوای؟

دختر: من خواستگارهای خیلی خوبی دارم که همه چی دارن و از همه جهت عالی هستن...

مرد: (بغض می کند) ولی من دوستت دارم

دختر: می دونم اما توی این دور و زمونه چیزی که زیاده عشق

مرد: این حرفت دیوونم میکنه... تو چی داری میگی؟ من حاضرم برات هرکاری بکنم

دختر: نمی تونی...

دختر: خب که چی؟

مرد: اون دختر آشغال پول پرست با احساسات یه پسر بازی کرد و فقط واسه خاطر پول پسر رو

ول کرد و رفت... چرا شما دخترا این چیزا رو نمی بینید؟؟؟

دختر: خب این خیلی ناراحت کنندس اما این وحشی بازی ها واسه چیه؟

مرد: با من درست صحبت کن بانوی مغرور... تو خودتو زدی به نفهمی و منو هم احمق فرض

کردی...می خوای بگی یادم نمیاد؟؟؟

دختر: چی یادم نمیاد؟ وای خدا از دست تو که دیوونه ای و منو هم دیوونه کردی...

مرد: خب باشه این یکی چی؟

اون روزی که یه تازه داماد که چراغ زندگیش تازه سبز شده بود یه دختر خیابونی با هزار دوز و کلک گولش زد تا کلی پول ازش بالا بکشه.... (مرد فریاد می کشد)

دختر: چی؟

مرد: خفه شو... خفه شو عوضی... یالا یالا برقص... تو که خوب بلدی برقصونی... حالا خودت پاشو برقص... میخوای من برقصم....

(مرد با حالت روان پریشی شروع به رقصیدن می کند و همانجا بر روی زمین می نشیند و زانوی غم بغل می گیرد)

مرد: اون دختری که یه پیرمرد رو بدبخت کرد و در رفت... اون دختری که حتی به پسریچه هم رحم نکرد... هنوز بگم؟؟؟ یا اون اطلاعات مهمی که فروخته شد به اون آشغالها.... هنوز بگم؟؟؟ (با فریاد)

دختر: (پس از سکوتی سنگین) ببین اینایی که گفתי خیلی دردناکه... ولی من هنوز هم متوجه نمیشم... نمی فهمم

مرد: اینا همه ماجرا نیست... هنوز ادامه داره... خودت هم خوب می دونی...

دختر: ببین تو رو خدا یه ذره آرام باش بذار از اول بریم جلو

مرد: اول و آخر نداره... تو یه گربه مغرور پستی

دختر: خب باشه چرا انقد اینو تکرار می کنی

مرد: خفه شو.. من دلم آشوبه... داغونم عصبی ام. با من یکی بدو نکن.

دختر: باشه.. باشه... من بدم ... هرچی تو بگی... ولی بذار صحبت کنیم... تو با حرفات منو خر کردی و آوردی اینجا. من هم خر شدم اومدم اینجا. اینجا هم که این حرفا رو میزنی و این کارها رو میکنی... خب بگو گناه من چیه؟؟

مرد: گناه تو چیه؟ تو بودی همه این کارها رو کردی... تو بودی... تو بودی... تو بودی...

دختر: من اینکارو کردم؟؟؟ کی؟ کجا؟

مرد: توی کما

دختر: چرا چرت میگی... کما خوابه خیاله

مرد: تو بودی... تو بودی... خودم دیدم... گوشه گوشه این شهر سرک کشیدم. هرجا رفتم یه دختر هوس باز لعنتی... اااااااااا

دختر: ببین انسان های کثیف زیاد هست اما خب من نبودم

مرد: انسان؟ انسان انسانیت داره... کثیف نمیشه... تو اصلا انسان نیستی... همش تقصیر تو بود... به ما چه؟؟ ها؟؟ شما دخترا هر غلطی دلتون میخواد می کنید هر چی بشه آخرش باید به پای ما مردا تموم میشه...

با هر لباسی که دلتون میخواد میاید و ما باید بهتون نگاه نکنیم و هرچی هم بشه پای ما گیره... همه عالم و آدم هم دلشون فقط واسه شماها می سوزه چون ظاهر معصومانه ای دارید اما پشت این نقاب یه گربه سیاهه.

دختر: آخه من الان چی باید بگم؟؟!!

مرد: قرمز، چسبون، پاپیونی، نازک و لذت واسه شما... گیرشم واسه ما...

دختر: (سکوت می کند)

مرد: اگه تو نبودی پس تو الان اینجا چیکار می کنی؟؟؟

دختر: خر شدم همین.

مرد: به خر توهین نکن. شعورش خیلی بالاست. تو باید تاوان بدی.

دختر: تاوان چی؟؟؟ هی میگی تاوان... تاوان... من ن بو دم. چرا نمیخوای بفهمی... ما دخترها ناز داریم گاهی هم از این شاید استفاده هایی بشه اما پشت این ظاهر یه قلب حساسه... یه قلبی که کلی سختی رو باید تحمل کنه...

مرد: شما که گریه ی فریب کارانه ای دارید... خیلی هم خوب از ش استفاده می کنید برای رسیدن به خواسته های پلیدتون... (فندک را روشن می کند) من نمی تونم بگذرم. از این همه نمی تونم بگذرم. نابود می کنم. شاید هم انتقام. (حالش تغییر می کند) حالم خوب نیست. می خوام برم. من کجام؟ اینجا چیکار می کنم.. باید برم...

دختر: معلومه که حالت خوب نیست. از اول هم نبود. منو آوردی اینجا و دیوونه کردی و اذیتم کردی که بذاری بری...؟؟؟

مرد: من کی ام؟ تو کی هستی؟

دختر: می ترسم...

مرد: شاید هم من اشتباه کردم... نمی دونم. (پس از اندکی مکث) کسی که نفهمیده و... (آه سردی می کشد)

آه،

من زندگی جنگلی ها را دوست دارم

زندگی جنگلی ها را دوست دارم

جنگلی ها را دوست دارم

ها را دوست دارم

را دوست دارم

دوستت دارم

(پسر چاقو را درآورده به سمت دختر می گیرد. پا و دهان دختر را می بندد)

دختر: (در حال بستن دهان دختر) یعنی چی؟ مسخرم کردی؟ چیکار داری می کنی؟ تو دیوونه ای؟ روانی هستی... یعنی چی؟؟؟.....

(پسر با پا به زمین می کوبد)

مرد: گوش کن... صدای پا میاد

(دوباره با پا به زمین می کوبد)

مرد: صدای وجدانه؟ صدای آه اوناست... یا شاید صدای پای آزادی... شاید هم... شاید هم صدای محکومیت...

(مرد به جنون می رسد با دهانش صداهای عجیب و غریب در می آورد و دستپاچه و سر در گم است) (مرد مانند گرگی بر روی زمین می چرخد. دست و پای خود را می بندد)

مرد: (در حال بستن می گوید:) کسی که نفهمیده. فهمیده؟! چه فرق می کنه؟؟؟؟ ها؟؟؟؟! چه فرق می کنه؟؟؟ من هم مثل همه. شاید باید خسته و افسرده برم از این شهر و دلو ببرم اونجا که باید باشه...

(جنون و روان پریشی مرد به اوج می رسد و با دهانش صداهای عجیب و نامفهومی را تولید می کند)

(و کنار دختر می خوابد) (صحنه خاموش می شود).

پایان / سمفونی تلخ نوستالژی در کوچه پس کوچه های شهر / نویسنده: محمدرضا خردمند

پاییز 1393

همین.